

پرنده و مورچه

(نمایشی در دو تابلو)

مجید فلاحزاده

پرنده و مورچه

(نمایشی در دو تابلو)

بازیگران:

راوی - بازیگر

راوی - پرنده

راوی - مورچه

راوی - حیوانات جنگلی

راوی - پریان

مجید فلاحزاده

«تابلوي اول»

صحنه:

ميزي در ميان صحنه، بر روي آن كيسه‌اي خاك، بسته‌هايي از نمك، شاخه‌هايي تازه و خشك از انواع بوته‌ها و درختان، تعدادي عروسك‌هاي كوچك و بزرگ از حشرات و حيوانات گوناگون صحرابي و جنگلي، از جمله پرنده و مورچه، و نيز چندتايي عروسك پري - انسان‌وار.

راوي - بازيگر: بچه‌ها سلام! يكي بود و يكي نبود. جنگلي بود و صحرابي، پرنده‌ها و مورچه‌ها و حيواناتي.

(شروع مي‌كند به خواندن و ضمن خواندن، كيسه‌ي خاك را بر روي ميز پخش مي‌كند و با شاخه‌ها و بوته‌ها و حيوانات گوناگون، جنگل و صحرابي مي‌سازد.)

راوي - بازيگر: بله بچه‌ها... توي اين جنگل و صحرا درختي بود كه براي همه آشنا بود (با شاخه‌ي بزرگي كه در خاك فرو مي‌كند، درختي مي‌سازد). اين درخت براي همه آشنا بود، چونكه زير اُون لونه‌ي مورچه‌اي بود و بالاي اُون هم آشيونه‌ي پرنده‌اي. (آشيانه‌ي مي‌سازد). اما، براتون بگم بچه‌ها كه اين پرنده و مورچه يك لحظه آرامش و قرار نداشتن، دائماً با هم دعوا داشتند! چونكه پرنده هي مي‌خوند و مورچه هم هي اعتراض مي‌كرد.

(مورچه‌اي را پاي درخت مي‌آورد و پرنده‌اي بر بالاي شاخه‌ي درخت مي‌نشاند.)

راوي - پرنده: (آواز مي‌خواند و دكلمه مي‌كند.) بهبه...

بهبه... چه هوايي...! زمين... زمين... تو چقدر زيبايي! خورشيد... بارون... ابرها... بهبه... بهبه... چه بنايي... چقدر زيبايي...!

راوي - بازيگر: آره بچه‌ها... همونطور كه پرنده مي‌خوند، مورچه هم با دانه‌ي بزرگي چند برابر قدش به دهنش، به پرنده اعتراض مي‌كرد كه...

راوي - مورچه: بابا... چقدر زر مي‌زني... خسته شديم... گوشامون گر شد... بيا... بيا پايين و اگه مردي مٲ ما زحمت بكش... جون بكن... جون بكن... تا زيبايي از يادت بره و جونت هم از... از... از گوشات در بره...!

راوي - بازيگر: اما، بچه‌ها... پرنده مگه ول مي‌كرد... اصلاً گوشش بدهكار نبود... اصلاً حاليش نبود...! هي مي‌خوند و هي مي‌خوند كه...

راوي - پرنده: (آواز مي‌خواند و دكلمه مي‌كند.) بهبه... بهبه... چه هوايي...! زمين... زمين... تو چقدر زيبايي...! خورشيد... بارون... ابرها...! بهبه... بهبه... چه صفايي...! چقدر زيبايي...! و باز مورچه اعتراض مي‌كرد كه...

راوي - مورچه: خاك... خاك بهسر زيبائيت... بابا فكر نون كن كه خربوزه آبه و بي‌كاري رسوايي...!

راوي - بازيگر: و باز هم... پرنده سرخوش و بي‌خيال مي‌خوند...

راوي - پرنده: (آواز مي‌خواند و دكلمه مي‌كند.) بهبه...

بهبه... چه هوایی...! زمین تو چقدر
زیبایی...! خورشید... بارون... ابرها... بهبه...
بهبه... چه زمانی... چقدر زیبایی...!

راوي - بازیگر:

بله بچه‌ها... جونم براتون بگه... مورچه که
خستگی نمی‌شناخت و یکدم کار می‌کرد و
دونه جمع می‌کرد، این‌بار تصمیم گرفت
که با نصیحت و مهربونی مسئله رو حل
بکنه... پس رو به پرنده کرد و گفت...

راوي - مورچه:

پرنده جون... عزیز دلم... سنگول منگولم...
آخه فکر زمستونت هست...؟! غم آب و دونت
هست...؟! دست بکش از خوندن عبث... بیا...
بیا کار بکنیم خوش و ملس...!

راوي - بازیگر:

و باز پرنده سرخوش و خوش‌صداتر، با
صدای بلندتر، بی‌پروا و بی‌پروا تر... هی
می‌خوند... که...

راوي - پرنده:

(آواز می‌خواند و دکلمه می‌کند.) بهبه...
بهبه... چه هوایی...! زمین... زمین تو چقدر
زیبایی...! خورشید... بارون... ابرها...!
بهبه... بهبه... چه فضایی...! چقدر زیبایی...
چقدر زیبایی...!

راوي - بازیگر:

و بالاخره... بچه‌ها... مورچه که کفرش
دراومده بود و حساسی عصبانی شده بود، یه
روز اونهم زد زیر آواز که...

راوي - مورچه:

کار کار کار می‌کنم... کار کار کار کار
می‌کنم... صب تا شبش کار می‌کنم... شب تا
صبحش کار می‌کنم... کار کار کار می‌کنم...
کار کار کار کار می‌کنم... کار کار کار

راوی - بازیگر:

راوی - پیرنده:

راوی - بازیگر:

خلاصه براتون بگم بچه‌ها... که آنقدر تو
بخون اون بخون... تو بخون اون بخون کردن
و خوندن که سرانجام حوصله‌ي تمومون
حیوانات جنگل و صحرا سرآومد... و
بنابراین تصمیم گرفتند که در شوراي بزرگ
جنگل و صحرا مسئله و مشکل رو در ميون
بذارن و حل بکنن. پس با بوق و کرنا و طبل
و جارچی، يعني خروس، شوراي بزرگ رو
براه انداختن.

(صدای بوق و کرنا و طبل و جارچی که حیوانات را به شورای

بزرگ می خواند.)

راوی - خروس:

قوڦولي قوڦو... قوڦولي قوڦو... آهاي...
 آهاي... قوڦولي قوڦو... شير و پلنگ و
 روباهه... فيل و سمند و قورباغه... جمع بشين
 جمع بشين خرتوخزه... دريسره... جنگ دوتا
 برادره... صلح و صفا خيلي بهتره... صلح و

صفا خيلي بهتره... قوقولي قوقو... قوقولي قوقو...

راوي - بازیگر:

اما، جونم براتون بگه بچه‌ها، حتي در شوراي بزرگ جنگل و صحرا هم مُشکل حل نشد. چون اعضاي شورا به سه دسته تقسيم شده بودن و سه نظر داشتن: يه دسته که از حيوانات بزرگتر و قوي‌تر بودن و آقا شيره نمايندeshون بود، معتقد بودن که بايد آزادي رو رعايت کردو هرکسي آزاده، به‌شرط اين که حق ديگرون رو رعايت بکنه، هرکاري دلش خواست بکنه! دسته‌ي ديگه که از حيوانات کوچکتر و ضعيفتر بودن و آقا روباهه نمايندeshون بود، معتقد بودن که اين درسته که هرکسي آزاد هرکاري دلش بخواد بکنه، به‌شرط اين که حق ديگرون رو رعايت بکنه، ولي اين رعايت حق ديگرون، فقط و فقط بخاطر اين که قوي‌ترها قوي‌تر هستن، هميشه به نفع قوي‌ترها تموم ميشه؛ و اين يعني قانون جنگل، يعني قانوني که الان در جنگل‌مون، در دنياي مون حاکمه! و دسته‌ي سوم که از پريان جنگلي بودن، مي‌گفتن که اصلاً مشکل اين چيزها نيست و مسئله و رامحلش چيز و جاي ديگري است و بايد با خود پرنده، و شايد هم با مورچه صحبت کرد. اما، چونکه هوا داشت کم‌کم سرد مي‌شد و مورچه کمتر از لونه‌اش بيرون مي‌آمد و پرنده هم کمتر و کمتر مي‌خوند، بنابراين مي‌شد تا

بهار و تابستون آینده صبر کرد. خلاصه...
 اهالی صحرا و جنگل، پس از مشورت‌های
 طولانی، عقیده و نظر پریان جنگلی رو
 پذیرفتن و حل مسئله رو برای سال بعد گذاشتن
 و با ترانه و سرودی دسته‌جمعی، پایان شورای
 بزرگ رو اعلان داشتن.

(راوی - بازیگر و راوی - حیوانات ترانه و سرودی در ستایش بهار
 آینده، به عنوان قطعه‌نامه‌ی شورای بزرگ، می‌خوانند و پراکنده
 می‌شوند.)

راوی - بازیگر:

اما، بچه‌ها براتون از پرنده و مورچه بگم که
 هرچی هوا سردتر می‌شد، همونطور که گفتم،
 مورچه کمتر از لونه‌اش بیرون می‌آمد و
 پرنده هم کمتر و کمتر می‌خوند! برگ‌های
 درختام شروع کردن به ریختن و گاهی باد
 سرد و بارون تن‌دی می‌آمد و پرنده که روی
 شاخه‌ی درخت، تنها تو آشیونه‌اش نشسته بود،
 بیشتر خیس می‌شد و از همه مهم‌تر، بیشتر
 می‌لرزید و بیشتر گرسنه‌ش می‌شد. (راوی -
 بازیگر مشت‌ی برگ خشک بر روی میز
 می‌ریزد و با آبپاشی بارون می‌بارد.) آره
 بچه‌ها... اونوقت، بعضی وقت‌ها، مورچه هم
 بدجنسی می‌کرد و سرش رو از لونه‌ی گرم و
 پُر از دونه‌ش بیرون می‌آورد و به هوای سرد
 و بارونی اشاره می‌کرد و به مسخره
 می‌خوند...

راوی - مورچه:

بهبه... بهبه... چه هوایی...! زمین زمین... تو
 چقدر زیبایی...! خورشید... بارون... ابرها...!

به به ... به به ... چه فضایی ... چه مکانی ... چه
زمانی ... چه بنایی ... چه صفایی ... چقدر
زیبایی ... چقدر زیبایی ...! (قاه قاه می خندد).
چقدر زیبایی ...!

راوی - بازیگر:

بله بچه ها ... این شیطونت بازی های مورچه
اونقدر ادامه پیدا کرد و پیدا کرد تا بالاخره یک
روز که هوا حسابی سرد شده بود و برف
گرفته بود (با بسته های نمک برف می بارد و
روی میز را سفید می کند). پرنده که دیگه از
گشنگی و سرما نمی توانست طاقت بیاره، مورچه
رو صدا زد و گفت ...

راوی - پرنده:

آهای مورچه ... مورچه ی عاقل که فکر
فردایی ... دانایی ...! فکر منم باش ... مردم از
سرما ... گرسنگی ... تنهایی ... مردم از
سرما ... گرسنگی ... تنهایی ...!

راوی - بازیگر:

و باز هم مورچه با بدجنسی سرش رو از
لونه اش بیرون می آورد و می خوند ...

راوی - مورچه:

پرنده ی پُر از ناز ... وقتی می خوندی آواز ...
جیک جیک مستونت بود، یاد زمستونت
بود ...؟ غم آب و دونت بود ...! چقدر خوندم
بگوشت ... کمی فکر کن به توشه ت ...! حالا
میدم من هیچی ... تا بمیری از هیچی ... حالا
میدم من هیچی ... (قاه قاه می خندد). تا
بمیری از هیچی ...!

راوی - بازیگر:

و سرانجام ... بچه ها جون ... روزی رسید که
دیگه پرنده از سرما و گرسنگی طاقتش
طاق شد و همونطور که آهسته آهسته جیک

جیک می‌کرد و زیر لب چیزی می‌خوند،
بالای شاخه‌ی درخت به خواب عمیق
زمستونی فرو رفت...!

راوی - پرنده:

آگه داشتم من دونه... یه سقفی روی سر... یه
خونه یا آشپونه... می‌خوندم من مستونه...
به‌به... زمستونه... زمستونه... برف می‌آد...
برف می‌آد... (راوی - بازیگر برف - نمک
می‌بارد) به‌به... به‌به... ابرا بالا سر...
زمین سراسر... یه رنگ دگر... یه رنگ
دگر... ابرا بالا سر... زمین سراسر... یه
رنگ دگر... یه رنگ دگر... ابرا بالا سر...
زمین سراسر... یه رنگ دگر... یه رنگ
دگر... (بخواب می‌رود و از بالای شاخه‌ی
درخت به زمین می‌افتد.)

راوی - بازیگر:

آره بچه‌ها... برف می‌آد... برف می‌آد...
زمستونه... زمستونه... حالا وقت قصه‌های
پری‌هامونه... حالا وقت قصه‌های
پری‌هامونه...

(دوباره با بارش برف - نمک و جابجایی برگ‌ها و شاخه‌ها، صحنه
را برای زمستان آماده می‌کند. هوا هم به‌تدریج تاریک می‌شود. نور
سیاه می‌بارد. زمین روشن برفی است؛ و اکنون، از دور صدای
زنگوله‌ها و بعد صدای پری‌ها می‌آید که می‌خوانند و می‌رقصند و
نزدیک می‌شوند.)

(راوی - بازیگر دستکش سفیدی به‌دست کرده، تاج سپیدی بر سر
گذارده، زنگوله به‌دست، با دست‌ها و انگشت‌هایش، در نقش پری‌ها
فرو می‌رود.)

راوی - پری: (صدای زنگوله) آهای بچه‌ها... آهای

بچه‌ها... برف می‌آد... برف می‌آد... کلاه‌ها
 به‌سر... پالتوها به بر... چکمه پوشیده... بدوید
 به‌سر... بدوید به‌سر... از درها بدر... از درها
 بدر...! (صدای زنگوله‌ها و دوباره
 می‌خواند.) آهای بچه‌ها... آهای بچه‌ها...
 برف می‌آد... برف می‌آد... ابرا بالا سر... آفتاب
 و قمر... زمین سراسر... به رنگ سحر... به
 رنگ سحر... از درها بدر... بدوید به‌سر...
 بدوید به‌سر... (صدای زنگوله‌ها و دوباره
 می‌خواند.) آهای بچه‌ها... آهای بچه‌ها...
 برف می‌آد... برف می‌آد... بدوید به‌سر... بدوید
 به‌سر... از درها بدر... از درها بدر... بدوید
 به‌سر... (صدای زنگوله‌ها) حالا وقت
 سُرُسُرک بازی سُرُسُرک بازی است... زمین
 خوردنم یه‌جور بازی است... حالا وقت
 سُرُسُرک بازی سُرُسُرک بازی است... زمین
 خوردنم یه‌جور بازی است... (بالای سر
 پرنده می‌رسند.) زمین خوردنم یه‌جور بازی
 است (دور او را می‌گیرند.) زمین خوردنم
 یه‌جور بازی است... نکنی گریه که
 لوس بازی است... نکنی گریه که لوس بازی
 است...

راوی - بازیگر:

آره بچه‌ها جون... حالا وقت سُرُسُرک بازی
 است... زمین خوردنم یه‌جور بازی است...
 بکنی گریه هم لوس بازی است...! آواز بخونیم
 که یه‌جور بازی است...
 (زیر گوش پرنده) پرنده جون... پرنده جون...

راوی - پری:

یادت باشه... آواز خوندنم یه جور بازی
 است... اما، نیست... نیست کار هرکسی...
 کار هرکسی... کار... کار... کار هرکسی!
 یادت باشه... آواز خوندن نیست... کار...
 کار... کار هرکسی... آواز خوندن نیست کار
 هرکسی... پس نخون... نخون برای
 هرکسی... چون آواز خوندن نیست کار
 هرکسی... کار... کار... کار هرکسی...!
 آره بچه ها جون... آواز خوندن نیست کار هر
 کسی... کار... کار... کار هرکسی...! و
 خلاصه... همین طور که پری ها می خوندن و
 بازی می کردن، رفتن... رفتن تا به بهار و
 تابستان سال آینده رسیدن!

راوي - بازیگر:

«تابلوي دوم»

صحنه:

همان صحنه‌ي شروع تابلوي اول. راوي - بازيگر در حال خواندن ترانه‌اي ظاهر مي‌شود و به سوي ميز مي‌رود.

راوي - بازيگر: بچه‌ها سلام! يکي بود و يکي نبود. جنگلي بود و صحرايي، پرنده‌ها و مورچه‌ها و حيواناتي.

(دوباره شروع مي‌کند به خواندن و ضمن خواندن، کيسه‌ي خاک را بر روي ميز پخش مي‌کند و با شاخه‌ها و بوته‌ها و حيوانات گوناگون، جنگل و صحرايي مي‌سازد.)

راوي - بازيگر: بله بچه‌ها... توي اين جنگل و صحرا درختي بود که براي همه آشنا بود (با شاخه‌ي بزرگي که در خاک فرو مي‌کند، درختي مي‌سازد.) اين درخت براي همه آشنا بود، چونکه زير اُون لُونه‌ي مورچه‌اي بود و بالاي اُون هم آشيونه‌ي پرنده‌اي (لُونه و آشيانه‌اي مي‌سازد.) اما، براتون بگم بچه‌ها که اين پرنده و مورچه يک لحظه آرامش و قرار نداشتن، دائماً با هم دعوا داشتن! چونکه پرنده، برخلاف معمول که هميشه مي‌خوند، حالا هيچوقت نمي‌خوند و بنابر اين مورچه مسخره‌اش مي‌کرد که...

راوي - مورچه: بهبه... بهبه... چشم روشن... پرنده نديدم که

نخونه... اما، خودمونیم... زمین هم شده خیلی
کم دونه... فردا بیدار زمستونه... من چکنم
بی‌آب و دونه... خسته شدم از این خونه...
پرنده هم شده پاک دیوونه... پرنده هم شده
پاک دیوونه...

راوي - بازیگر:

بچه‌ها جون... پرنده هم در جواب مورچه،
سرش رو عاقلانه تگون می‌داد و می‌گفت...
پرنده اهل میدونه... پرنده نمی‌تونه که
نخونه... زمین هم خروار خروار دونه...
مشکل توي فکرتونه... مشکل توي
فکرتونه...

راوي - پرنده:

و بچه‌ها جون... مورچه باز پرنده رو
مسخره می‌کرد که...

راوي - بازیگر:

مشکل توي فکرمونه...؟! قاه... قاه... قاه... چه
حرفا... فا... فا...! نه جونم... مشکل ما
کار خداس... خشکی زمین کار هواس...
خستگی هم درد پاهاس... بخوابم زمین پاهام
بالاس... (به پشت بر زمین می‌خوابد.) بعد
یکساعت کارم روبرامس... قاه... قاه... قاه...
پرنده ندیدم که نخونه... یارو شده پاک
دیوونه... یارو شده پاک دیوونه!

راوي - مورچه:

بله... بچه‌ها جون... پس مورچه می‌خوابه و
پاهاشو به درخت تکیه می‌ده تا کمی
خستگی‌ش دربره... اما، پرنده... براتون بگم
که... باز سرش رو عاقلانه تکان می‌داد و
می‌گفت...

راوي - بازیگر:

پرنده اهل میدونه... پرنده نمی‌تونه که

راوي - پرنده:

نخونه... زمین هم خروار خروار دونه...
مشکل توي فکرتونه... پرنده برای هرکسي
نميخونه... پرنده براي هرکسي نميخونه...
و اين دفعه بچه‌ها جون... مورچه که حتي
با استراحت و بالا کردن پاهاش هم
خستگی‌ش در نرفته بود، ناله و زاري مي‌کرد
که....

راوی - بازیگر:

حوصله ندارم اصلن... سرم يه ريز بدستم...
شست پام تو چشم مستم... چکنم که خسته
هستم... پرندمجون... پرندمجون... آواز بخون
که هستم... آواز بخون که هستم...

راوي - مورچه:

آره... بچه‌ها جون... مورچه خسته‌س...
بي‌حوصله هميش يه جا نشسته‌س... اميدش
به پرنده بسته‌س... اما، پرنده چه کنه که
دل‌شکسته‌س... دردش درد سال گذشته‌س...
بنابراين، پرنده دوباره تکرار مي‌کنه که...

رواي - بازیگر:

پرنده اهل ميدونه... پرنده نمي‌تونه که
نخونه... پرنده دوست هم‌تونه... اما، چکنم
که مشکل توي فکرتونه... مشکل توي
فکرتونه...

راوي - پرنده:

و حالا... براتون بگم بچه‌ها... مورچه که اين
بار خيلي خيلي عصباني شده بود، جيغ و
فرياد راه انداخت که...

راوي - بازیگر:

مشکل ما تو هستي... پيمونتو شکستي... دهنتو
به‌بستي... آواز بخون... آواز بخون آگه که
هستي...

راوي - مورچه:

و باز هم پرنده کله‌ش‌ق‌تر و مصمم‌تر تکرار مي‌کنه

راوي - بازیگر:

که...

راوي - پرنده:

پرنده اهل مېدونه... پرنده نمي‌تونه که نخونه...
پرنده دوست همتونه... اما، چکنم که مشکل
توي فکر تونه... مشکل توي فکر تونه...

راوي - بازیگر:

و بالاخره... بچه‌ها... مورچه که دید پرنده به
هیچ صراتي مستقیم نمیشه و براه نمي‌آد، با
لج‌بازی پاهاش رو به زمین کوفت و فریاد
زد...

راوي - مورچه:

باشه... باشه... خودم می‌شم یه آرشه... صدام
اگرچه گوشخراشه... میل شما چه باشه و
نباشه... خودم می‌شم یه آرشه... خودم می‌شم یه
آرشه...

راوي - بازیگر:

و اونوقت... با صدای گوشخراشي می‌زنه زیر
آواز که...

راوي - مورچه:

بهبه... بهبه... چه هوایی... زمین زمین تو
چقدر زیبایی...! خورشید... بارون... ابرها...!
بهبه... بهبه... چه فضایی... چه بنایی... چه
صدایی... چه صدایی... قاه... قاه... قاه... چه
صدایی...!

راوي - بازیگر:

آره واقعاً... آره... چه صدایی... چه بنفشه
جیغ‌هایی... مورچه مورچه... تو چقدر
مردم‌آزاری... تو چقدر مردم‌آزاری...!
خلاصه بگم بچه‌ها... صدای گوشخراش
مورچه که بلند شد همه‌ي حیوانات جنگل
گوشه‌اشون رو گرفتن و اعتراض کردن
که...

راوي - حیوانات:

بابا... بس کن... نخون... نخون که گوشه‌امون

کر شد... سردرد گرفتیم... صورت‌مون از
اشک‌هامون تر تر شد...

راوي بازیگر:

و بالاخره براتون بگم... حیوانات جنگل
چونکه دیدن حریف مورچه بشو نیستن و
نمی‌تونن مورچه رو ساکت بکنن، تصمیم
گرفتن که دوباره دور هم جمع بشن و در
شوراي بزرگ جنگل و صحرا، مشکل
پرنده و مورچه رو درمیان بذارن و حل بکنن.
بنابراین با بوق و کرنا و طبل و جارچی، یعنی
خروس، شوراي بزرگ رو براه انداختن.

(صدای بوق و کرنا و طبل جارچی که حیوانات را به شوراي بزرگ
می‌خوانند.)

راوي - خروس:

قوقولي قوقو... قوقولي قوقو... آهاي...
آهاي... قوقولي قوقو... شیر و پلنگ و
روباه... فیل و سمند و قورباغه... جمع
بشین... جمع بشین... خرتوخره...
در دسره... جنگ دوتا برادره... صلح و صفا
خیلی بهتره... صلح و صفا خیلی بهتره...
قوقولي قوقو... قوقولي قوقو...

راوي - بازیگر:

خلاصه باز هم براتون بگم بچه‌ها... شیر و
روباه که نماینده حیوانات قوی‌تر و ضعیف‌تر
بودن، در شوراي بزرگ از نماینده‌ی پری‌های
جنگلی، یعنی پروانه، خواستن تا رام‌لی رو
که سال گذشته قرار بود پیشنهاد بکنه و
زمستون نزدیک شد و نشد که پیشنهاد بکنه،
حالا بگه تا مشکل پرنده و مورچه شاید حل
بشه و صلح و صفا تو جنگل و صحرا دوباره

برقرار بشه... انوقت نماينده‌ي پري‌هاي جنگلي
هم پر زد و پر زد و بعد جايي نشست و از
همه‌ي حيوانات جنگل خواست تا هرچي که
اون مي‌خونه بقيه تکرار کنن، و انوقت خوند...
پرنده وقتي مي‌خونه... آقا مورچه بايد بدونه...
هرچي که داره اون دونه... کار، سهم، حق
هردوتاشونه...

راوي - پروانه:

(باقي حيوانات تکرار مي‌کنند.)

پرنده وقتي مي‌خونه... شادي مي‌آره توي
خونه... فضاي خوب کاري... تو بي‌خوندن
نداري... فضاي خوب کاري... تو بي‌خوندن
نداري...

راوي - پروانه:

(باقي حيوانات بندهاي اول را تکرار
مي‌کنند.)

پرنده وقتي نخونه... خسته ميشي بدون
چونه... فضاي خوب کاري... با خستگي
نداري... با خستگي نداري... فضاي خوب
کاري...

راوي - پروانه:

(باقي حيوانات بندهاي اول را تکرار
مي‌کنند.)

پرنده وقتي مي‌خونه... کارش رو زيبا
مي‌دونه... فضاي خوب کاري... تو
بي‌زيبائي نداري... تو بي‌زيبائي نداري...
فضاي خوب کاري...

راوي - پروانه:

(باقي حيوانات بندهاي اول را تکرار
مي‌کنند.)

و سرانجام بچه‌ها جون، پروانه و باقي

راوي - بازيگر:

راوی - مورچہ:

راوی - بازیگر:

راوی - پیرنده:

راوی - بازیگر:

راستي... راستي... بچه‌ها چه فضايي... چقدر
زيبايي... چقدر زيبايي...! اما، بچه‌ها... شما
چي فكر مي‌كنين...؟! حالا كه مورچه فهميده،
و ظاهرأ، قبول كرده كه پرنده هم زحمت
مي‌كشه و با خوندنش اُونو سرحال مي‌آره تا
بهتر كار بكنه و بيشتر دونه جمع بكنه... ما
هم نبايد به كمك پرنده بريم و به مورچه
كمك كنيم تا بيشتر از خوندن پرنده خوشش
بيايد و كيف بكنه... و بيشتر دونه جمع بكنه
تا به همه كمك بكنه؟!... آره... حُب... بس ما

هم بخونيم...

راوي - بازيگر- تماشاگر: به به... به به... چه هوايي... زمين زمين چقدر
 زيبايي...! خورشيد... بارون... ابرها...! چه
 فضايي... چه بنايي... چه مكاني... چه
 صفايي... چقدر زيبايي... چقدر زيبايي...!!

ين- ۲۰۰۳/۱۱/۵